**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14020220**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

من بعضی از سؤالاتی که بعضی از دوستان می‌کردند احساس کردم یک مقداری بحث دیروز بعضی جوانبش را که می‌خواستم درز بگیرم و وارد نشوم، وارد بشوم مناسب‌تر است. عرض شد که بین واجب تعبدی و واجب توصلی فرقش در غرض از امر نیست، بلکه در غرض اوّلیه است. ما یک غرض امر داریم یک غرض اوّلیه. غرض امر آن چیزی هست که امر به خاطر آن تحقق پیدا کرده، علت غایی امر است. علت غایی هر شیء چیزی هست که وجود ذهنی‌اش مقدم بر شیء هست و وجود خارجی‌اش مؤخر از شیء و معلول شیء است. بنابراین آن چیزی علت غایی هست که آن حصه‌ای از علت غایی، علت غایی است که معلول شیء باشد. به تعبیر مرحوم آقاضیاء اینجا ایشان تعبیری دارند، تعبیر می‌کنند سد باب عدم، آن غایت، یعنی علت، غرض اوّلیۀ شیء از ناحیۀ امور مختلفی ممکن است معدوم بشود. شارع می‌خواهد سد باب عدم کند از ناحیۀ امر. یعنی در واقع ممکن است مکلّف اگر به او امر نکنیم آن شیء را تحقق نبخشد، یا به تعبیر دقیق‌تر ممکن است غرض اوّلیه بدون امر تحقق پیدا نکند. شارع امر می‌کند تا آن تحقق مأموری که مستند به امر هست ایجاد بشود. سد باب عدم بشود از ناحیۀ امر. ما عرض کردیم البته چون انگیزۀ اصلی برای امر آن علت اوّلیه است، بنابراین اگر علت اوّلیه از ناحیۀ غیر از امر تحقق پیدا کند قهراً باعثیت و داعویت امر و محرکیت امر از بین می‌رود و لُبّ امر که همان جنبۀ محرکیتش هست در همۀ اوامر مقید هست به عدم تحقق آن غرض اوّلیه از غیر طریق امر. خب حالا سؤال این هست که اگر غرض اوّلیه فقط از طریق امر قابل تحصیل باشد، معنایش این است که امر ما مطلق است دیگر، مقید نیست، چون نمی‌شود از غیر طریق امر فرض این هست که از غیر طریق امر نمی‌تواند حاصل بشود. بنابراین در صورتی امر مقید می‌شود که آن غرض اوّلیه از غیر طریق امر هم بتواند حاصل بشود. کأنّ ما ممکن است اینجا بگوییم اینجا امر دائر بین مطلق و مقید است. اگر غرض اوّلیه با غرض امر مساوی باشد امر مطلق است. اگر غرض اوّلیه اوسع از غرض امر باشد، امر مشروط به عدم تحقق غرض اوّلیه از غیر طریق امر است. البته عرض کردم واجب تعبدی قیدی در آن غرض اوّلیه‌اش هست. برای این که غرض اوّلیه حاصل بشود قصد قربت قید غرض اوّلیه است، تا آن مأمور به به قصد قربت حاصل نشود اصلاً آن غرض اوّلیه حاصل نمی‌شود، علتی هم که تکلیف ساقط نمی‌شود به خاطر عدم حصول غرض اوّلیه است. و الا عدم حصول غرض از امر در جایی که غرض اوّلیه حاصل شده مهم نیست، اگر غرض اوّلیه حاصل بشود ولو غرض از امر هم حاصل نشود تکلیف ساقط می‌شود. سقوط تکلیف دائرمدار حصول آن غرض اوّلیه است. اگر آن غرض اوّلیه حاصل شد قهراً امر ساقط می‌شود. در واجبات تعبدیه علتی که قصد قربت در سقوط امر دخالت دارد، دخالت قصد قربت در غرض اوّلیه است. خب آنجا دیروز عرض کردم که ممکن است ما تقریبی ذکر کنیم بگوییم در واقع در جایی که من نمی‌دانم آن غرض اوّلیه اوسع هست از غرض امر یا اوسع نیست بگوییم چون امر دائر مدار بین این که این امر بما مطلق باشد یا مقید باشد، اصل اولیه این است که امر مطلق باشد. بنابراین با این بخواهیم نتیجه بگیریم که غرض اوّلیه و غرض امر مساوی هستند. این تقریبی بود که عرض کردم. که حاج آقا این را خدمتشان عرض کردم فرمودند آن غرض اوّلیه خیلی وقت‌ها از طریق تناسبات حکم موضوع کشف می‌شود و بنابراین این راه حل، راه حلی نیست که بتواند تساوی بین غرض اوّلیه و غرض امر را اثبات کند. چون در جایی که عرف غرض اوّلیه را اوسع می‌داند آن نظر عرف در مورد اوسع بودن غرض اوّلیه خودش محکَّم هست. حالا من اصلاً اصل این اشکال را یک مقداری بازش بکنم، اصل این اشکال، یعنی اصل این تقریبی که ما ذکر کردیم، این تقریب یک اشکال جدی‌تر دارد، آن اشکال این هست که اصالة الاطلاق مثل سایر اصول لفظیه در شک در مراد جاری است نه شک در کیفیت اراده، و اینجا این تقریبی که ما می‌خواهیم ذکر کنیم که ما با اصالة الاطلاق اثبات کنیم که آن غرض اوّلیۀ ما با غرض امر یکی است این ربطی به بحث مراد متکلم ندارد. اینجور نیست که مراد متکلم را اثبات کند، بلکه این در واقع کیفیت اراده را بیان می‌کند. ما می‌دانیم انگیزۀ شارع از امرش حصول مأمور به از طریق امر است. حالا چه تعبدی باشد، چه توصلی باشد. این که ما بخواهیم از طریق امر آن غرض اوّلیه را به دست بیاوریم امر زمینۀ به دست آوردن آن غرض اوّلیه نیست، بلکه یک نکتۀ دیگری اینجا وجود دارد. به وجه دیگری ما شک در مراد می‌توانیم بیان کنیم، همان تقریبی که مرحوم آقای خویی در اینجا بیان کردند که، مرحوم آقای خویی می‌گویند که ما شک می‌کنیم که این شیء را مثلاً دیگری اگر انجام بدهد آیا امر ساقط می‌شود یا امر ساقط نمی‌شود؟ اطلاق دلیل این هست که ولو دیگری هم انجام بدهد امر ساقط می‌شود. این اطلاق شک در مراد است، ما نمی‌دانیم امر که کرده حتی در ظرفی که دیگری هم انجام بدهد امر هست یا امر نیست؟ یا به طور کلی‌تر در این موردی که من بحث را دنبال می‌کردم نمی‌دانیم اگر آن مأمور به از غیر طریق امر حاصل بشود آیا امر ساقط می‌شود یا ساقط نمی‌شود؟ ما بگوییم که به این بیان شک در مراد را جاری کنیم، بگوییم که در واقع ما نمی‌دانیم با انجام دادن آن واجب دیگر، یعنی تحقق مأمور به از طریق دیگر آیا امر ساقط می‌شود یا امر ساقط نمی‌شود، به این بیان. این بیان ما نمی‌دانیم در واقع اطلاق امر، نه به آن بیانی که اصالة الاطلاق به آن شکل، ما نمی‌دانیم که با آمدن مأمور به از غیر طریق امر، امر ساقط می‌شود یا ساقط نمی‌شود. اطلاق می‌گوید که هنوز هم شارع امر دارد. این شک در مراد هم کیفیت اراده و آن حرف‌ها هم نیست. البته این بیان مبتنی بر این هست که، اوّلاً چند تا مقدمه برای تمامیت این بیان هست. یکی این که متکلم در مقام بیان این جهت باشد، چون می‌خواهید به اطلاق تمسک کنید دیگر. می‌خواهید بگویید که اگر از غیر طریق امر آن مأمور به تحقق پیدا کند این امر ساقط می‌شود، یا ساقط نمی‌شود. این اطلاق داشتن دلیل یا اطلاق نداشتن دلیل تابع این هست که متکلم در مقام بیان این جهت باشد ولی اگر متکلم در مقام بیان این جهت نباشد قهراً اطلاقی نیست که ما بخواهیم به آن تمسک کنیم، و خیلی وقت‌ها متکلم ناظر به این جهات نیست، حالا دیگر مورد با مورد فرق دارد، یک نکته.

نکتۀ دوم این که خیلی وقت‌ها آن بیانی که حاج آقا اینجا تعبیر می‌کردند بحث تناسبات حکم موضوع، این تناسبات حکم موضوع به منزلۀ قرینه‌ای هست بر سقوط امر به تحقق مأمور به از غیر طریق امر. شرط مقدمات حکمت این هست که ما دلیلی بر تقیید امر نداشته باشیم، ولی اگر از جای دیگر ما دلیل داریم، همان دیدگاه عرف ممکن است ما بگوییم همین دیدگاهی هست که عرف متعارف فرض این هست که عرف متعارف آن دیدگاه را دارد که غرض اوّلیه اوسع هست. و همین شارع می‌تواند به آن تکیه کند برای اثبات این که امر ما مطلق نیست و همین مقدار کافی است.

اینجا یک نکته‌ای را من عرض بکنم، آن نکته این است که اگر ما شک بکنیم که آیا تناسبات حکم موضوع هست یا نیست حکم مسئله چی است. پاسخ مطلب این است که شک دو جور هست. یک موقعی عرف متعارف شک می‌کند، یعنی عرف هم به یک نتیجه‌ای نرسیده، این معنایش این است که تناسب حکم و موضوع وجود ندارد. چون تناسب حکم و موضوع آن چیزی هست که عرف باید به آن برسد و الا آن چیزی که عرف هم شک می‌کند معنایش این است که تناسب حکم و موضوع وجود ندارد در نتیجه شارع مقدس نمی‌تواند به این شیء اعتماد کند. آن که عرف یقین ندارد. به چیزی می‌تواند شارع اعتماد کند که عرف، حالا یقین ما به الحکم الیقین، یعنی یک چیزی که مدار عمل عقلایی در زندگی‌های عقلایی‌شان باشد. من یقین به آن معنا مرادم نیست، تناسبات حکم موضوع ولو به نحوی که در رفتارهای عقلایی خودشان بر طبق آن رفتار می‌کنند که اگر شارع مقدس غرض اوّلیه‌اش غیر از آن غرضی باشد که عقلا در رفتارهای بین خودشان انجام می‌دهند آن را باید بیان کند. تغایر رفتار متشرعی با رفتار عقلایی نیاز به بیان دارد نه تساوی اینها. اگر عرف آن تناسبات حکم و موضوع را عرض کردم ولو به حدی برسد که خودشان در زندگی‌های عقلایی خودشان مدار عمل قرار می‌دهند. شارع مقدس می‌تواند به آن اعتماد کند و بنابراین اطلاق شکل نمی‌گیرد. ولی اگر خود عرف شک می‌کند معنایش این است که این تناسب حکم و موضوع به گونه‌ای نیست که شارع مقدس بتواند به او اعتماد کند. معنایش این است که اصلاً وجود ندارد. این یک جور شک، یک موقع دیگری هست که من مکلّف در نظر عرف شک دارم. من شک دارم نمی‌دانم عرف در این مورد آیا تناسب حکم و موضوع را می‌بیند یا نمی‌بیند. خب اینجا عیب ندارد بگوییم اینجا اجمال پیش می‌آید. چون احتمال دارد که عرف متعارف تناسب حکم و موضوع را ببیند و شارع مقدس بتواند به او اعتماد کند. بحث ما یصلح للقرینیة نیست. احتمال می‌دهم قرینۀ واقعیه وجود داشته باشد. احتمال می‌دهم من آن چیزی که شارع مقدس به آن اعتماد می‌کند را نمی‌دانم وجود دارد یا وجود ندارد. گاهی اوقات اینجور. ولی نوع موارد که شخص خودش را جدای از عرف نمی‌بیند، لا اقل اصالة عرفیة المخاطب این اقتضاء می‌کند بگوید من هم من مثل سایر مردم هستم دیگر، اگر من شک می‌کنم دیگران هم شک می‌کنند. از شک خودش کشف می‌کند که عقلا هم شک می‌کنند اینجور نیست که خودش را تافتۀ جدا بافته‌ای بداند بگوید دیگران ممکن است یقین کنند من یکی شک کنم و اینها. بله کسی که خودش را کثیر الشک بداند، خودش را یک مرتبه‌ای از مراتب وسواسی را در خودش ببیند آنها ممکن است. ولی متعارف مواردی که شک مکلّف به شک عرف می‌انجامد این معنایش این است که متکلم نمی‌تواند اعتماد کند به این قرینه برای نفی اطلاق.

**شاگرد:** شک شخصی و نوعی منظورتان است؟ تفصیل بین شخصی و نوعی است؟

**استاد:** شخصی و نوعی به معنای شخص مکلف و نوع مکلف. شخصی و نوعی خودش مؤنۀ مختلف دارد اینجا شخص مکلف و نوع مکلف.

**شاگرد:** در شخص چرا اصل عدم قرینه جاری نکند؟ شک دارم که یک قرینه‌ای هست که انصراف می‌سازد یا نمی‌سازد.

**استاد:** همچین ربطی به مسئله ندارد.

**شاگرد:** نداریم؟

**استاد:** به آن معنا نه نداریم.

**شاگرد:** حجیت کلام عرف و فهم عرف هم در ذیلش همین شد دیگر

**استاد:** بله، یعنی حجیت نظر عرف این هست که در واقع یک نوع امضاء عقلایی هست، یعنی ظهور دارد سکوت شارع در، حالا از باب ظهور بدانیم، ظهور سکوت شارع در امضاء هست یا از باب این که دعب شارع این هست که این موارد یعنی ضامن است، از باب تقریر است، یعنی همۀ آن چیزهایی که سیرۀ عقلا و اینها را تثبیت می‌کند در همان فازها و همان دلیل‌هاست.

**شاگرد:** سیره یک فهمی است ذیل عبارتی که شارع به کار برده، یعنی عقلا در این عبارت یک امری که شارع به کار برده یک فهمی در ذیلش دارند آن فهم را چون همگانی است شارع اگر خواست اراده نکند باید نفی‌اش می‌کرد، درست است؟

**استاد:** اینجا این سیره با فرض ما این هست که متکلم در مقام بیان است. چون متکلم در مقام بیان این جهت هست بنابراین این منشأ می‌شود که شارع مقدس اگر در مقام تفهیم آن سیرۀ عقلا را قبول نداشته باشد آن سیره را بیان کند. برگشت می‌کند به یک نحو ظهور، اینجا.

این در صورتی که متکلم در مقام بیان این جهت باشد. اما اگر متکلم در مقام بیان این جهت نباشد با این کلامش، خب به هر حال متکلم و قانونگذار و شارع باید تا ظرف عمل تکلیفش را مشخص کند، اطلاق مقامی مجموع ادله اقتضاء می‌کند که این ولو دیگری هم انجام بدهد ولو از غیر طریق امر آن مأمور به تحقق پیدا کند باید شما آن شیء را بیاورید مگر باز آن تناسب حکم و موضوعی وجود داشته باشد که آن تناسبات حکم و موضوع می‌تواند منشأ بشود که اطلاق مقامی مجموع ادله شکل نگیرد. پس بنابراین خیلی مهم نیست که متکلم در مقام بیان این جهت باشد یا نباشد، تفاوت این که متکلم در مقام بیان این نکته باشد یا نباشد در شکل‌گیری اطلاق لفظی و اطلاق مقامی است. حالا آن اطلاق لفظی و اطلاق مقامی از جهاتی فرق دارد، ولی از جهتی که ما فعلاً مد نظرمان هست تفاوتی ندارد. این چکیده.

ما عرضمان این بود که در مواردی که در اوامر تعبدیه، در اوامر تعبدیه نوعاً آن غرض اوّلیه روشن نیست، حالا یک نکته‌ای من عرض بکنم، در مورد تعبدی و توصلی تفسیرهای مختلفی در کلمات آقایان وارد شده، به نظر می‌رسد خیلی از این تفسیرها به خاطر این هست که غالب موارد تعبدی مثلاً به آن شکل بوده. مثلاً تعبدی را بعضی‌ها اینجوری معنا کردند، تعبدی آن چیزی است که غرض شارع از امر مشخص نباشد، به خلاف توصلی که آن چیزی که غرض شارع از امر مشخص باشد، اینجوری تعبیر کردند. که البته این تعبیر را باید یک مقداری دقیق‌تر تعبیر کرد. آن این است که اگر هم می‌خواهیم تعریف بکنیم تعبدی آن چیزی است که غرض اوّلیۀ شارع مشخص نباشد و توصلی آن چیزی هست که غرض اوّلیه‌اش مشخص باشد. یا مثلاً تعبدی معنا کردند، تعبدی آن است که خود مکلف باید انجام بدهد، مباشرت در آن معتبر است. توصلی آن چیزی هست که دیگری هم می‌تواند انجام بدهد. در تعریف‌های تعبدی و توصلی اوّل بحث تعبدی و توصلی ببینید در بعضی از کتاب‌ها، به نظرم مفاتیح مرحوم سید مجاهد در این بحث در ذهنم هست مفصل احتمالات مختلف را ذکر می‌کند و کلمات آقایان را می‌آورد. به نظر می‌رسد این احتمالات مختلف به خاطر این است که در غالب موارد تعبدی اوّلاً در غالب مواردش آن غرض اوّلیه کشف نمی‌شود و این که آن غرض اوّلیه روشن نیست که حتماً کفایت بکند از طریق انجام دیگری، آن هم تابع همین هست که چون غرض اوّلیه‌اش کشف نمی‌شود بنابراین اطلاق دلیل اقتضاء می‌کند که شما ولو غرض اوّلی، ولو آن عمل بدون قصد قربت اگر تحقق پیدا کند آن عمل صحیح نباشد، به دلیل این که ما نمی‌دانیم غرض اوّلیه چی است، احتمال دارد غرض اوّلیه در خصوص عمل خود شخص باشد، بنابراین اطلاق دلیل اقتضاء می‌کند برای این که، و اینجا عرف متعارف را هم توجه بفرمایید، عرف متعارف هم شک می‌کند، بحث این است، و چون عرف متعارف شک می‌کند شارع مقدس نمی‌تواند اعتماد کند، اطلاق شکل می‌گیرد، اطلاقی که مرحوم آقای خویی مطرح می‌فرماید درست هم هست، و اطلاقی هم که ما در این بحث مطرح کردیم. یعنی اطلاق دلیل اقتضاء می‌کند، یعنی به این معنا اطلاق دلیل اقتضاء می‌کند تعبدیت را به یک معنا. و اطلاق دلیل اقتضاء می‌کند مباشرت مخاطب را، چون این که عملی که بدون قصد قربت یا به تعبیر ما بدون استناد به امر تحقق پیدا می‌کند آن هم کفایت بکند از مأمور به، خلاف اطلاق کند. کفایت کند یعنی چی؟ یعنی آن امر را قید بزند، یک قید امر است. اطلاق دلیل اقتضاء می‌کند که مکلّف مأمور باشد به انجام عمل چه دیگری انجام داده باشد، چه دیگری انجام نداده باشد، این یعنی مباشرت دیگر، همان بیانی که مرحوم آقای خویی در این بحث دارند.

**شاگرد:** آقای خویی در بحث تعبدی بودن هم اطلاق را قبول دارند؟

**استاد:** حالا آنهایش را من نمی‌دانم قبول دارند یا ندارند.

**شاگرد:** قرینۀ ایشان فقط در مباشرت است، این را شما فرمودید که فرمایش شما است که اطلاق اقتضایی تعبدی است

**استاد:** حالا عرض کنم بماند.

**شاگرد:** جمعبندی بحث الآن بین تعبدی و توصلی از جهت کبروی فرق شد؟ اختلاف؟

**استاد:** بله. تعبدی آن چیزی است که

**شاگرد:** نه نسبت به محل بحث ما که

**استاد:** حالا صبر کنید حالا محل بحث هنوز نرسیدیم، ما فعلاً بحث‌های کبروی را، از جهت کبروی می‌گویید بعد می‌روید روی صغریٰ، از جهت کبروی بله فرق هست. اما این فرق در ما نحن فیه فارق هست یا فارق نیست حالا بگذارید بحث‌های صغروی‌اش را. فرق کبروی‌اش این هست تعبدی آن چیزی هست که در تحقق غرض اوّلیه‌اش قصد قربت معتبر است. توصلی آن هست در آن غرض اوّلیه‌اش قصد قربت معتبر نباشد و اصل تعبدیت است با این بیانی که عرض کردم. چون شک داریم که اطلاق امر. البته این اصل در جایی، توضیح هم دادم، این اصل در جایی هست که یک تناسبات حکم و موضوعی نباشد که مانع از این اصل باشد. جایی که تناسبات حکم و موضوع مشکوک باشد بله اصل تعبدی است.

**شاگرد:** عقلا در زندگی‌شان اوامر تعبدی ندارند. یعنی اصلی که ما گفتیم هم منشأ همه‌شان به سیره‌های عقلایی برمی‌گردد.

**استاد:** نخیر. منشأ همه‌شان برمی‌گردد به سیرۀ عقلایی، ولی نه فقط در دایرۀ عقلایی، در دایرۀ گسترده‌تر از آن هم اینها مُحکَّم هستند.

**شاگرد:** الآن چطوری اصل تعبدی می‌شود؟ با توجه به این

**استاد:** به خاطر اصالة الاطلاق. اصالة الاطلاق فقط در دایرۀ امور عقلایی نیست، اصالة الاطلاق در دایرۀ امور غیر عقلایی، یعنی اموری که شرع مقدس هم دارد وجود دارد. اصالة الاطلاق این هست که هم قانونگذار یک قانونی که می‌خواهد بگوید اگر قیدی داشته باشد این قید را باید تا وقت عمل بگوید. بنابراین این اقتضاء می‌کند که اگر قید را نگفت اصالة الاطلاق جاری می‌کند.

**شاگرد:** ندانیم اصالة الاطلاق می‌تواند این کار را انجام بدهد ؟؟؟ که من به تو گفتم، عقلا چنین چیزی از آن اصالة الاطلاق در نمی‌آورند. می‌گویند این کار را انجام بده به هر قصدی که می‌خواهی، ولی این کار را انجام بده، می‌شود توصلی.

**استاد:** آن تعبدیتی که عرض کردم تعبدی که ناشی از امر بودن باشد نه قصد قربت. من قصد قربت را.

**شاگرد:** استناد به امر دیگر

**استاد:** استناد به امر این که مأمور به بدون استناد به امر کفایت کند خلاف اطلاق است

**شاگرد:** خلاف اطلاق است ولی خلاف سیرۀ عقلا نیست

**استاد:** یعنی چی؟ اصالة الاطلاق. این محصَّل عرائض ما در این مطلب. آقای هاشمی اینجا عرض کردم آقای هاشمی دو تا اشکالی که مرحوم آقای خویی مطرح کردند آن دو تا اشکال را با همدیگر ادغام کردند، با هم بحث چیز کردند. بعد در مقام پاسخ بعضی نکاتی که مطرح می‌کنند مربوط به آن قصد قربت است، بعضی نکات مربوط به آن مباشرت است. اینها را یک اندماج در کلام آقای هاشمی هست حالا ما ولو آن توجیه را برای کلام آقای هاشمی کردیم ولی این توجیه باعث نمی‌شود اندماج فرمایش آقای هاشمی برطرف بشود. حالا این را داشته باشید چون من توضیحاتی که اینجا هست می‌خواهم عرض بکنم که کجاهای کلام مربوط به آن قصد قربت هست و کجاها مربوط به اصالة المباشرة در عمل عبادی هست. حالا یا عمل عبادی یا غیر عبادی.

آقای هاشمی در ادامۀ مطالبی که ذکر کردند و این که این اشکال را مطرح می‌کنند که ادای زکات چون قصد قربت درش معتبر است امر عبادی هست و اوامر عبادی اصل این هست که لزوم صدورها مباشرة من المکلف، این را دارند، ایشان می‌فرمایند که و انما المهم هو الاشکال، آن اشکال اوّل و دوم آن را نمی‌پذیرند که ما بحثش گذشت، بعد می‌گویند و انما المهم هو الاشکال الثالث الراجع الی التکلیف العبادی المتعلّق بفعل المکلف و هو دفعه للزکاة بقصد القربة بما هو فعل تکوینی عبادی و هذا لا یتحقق بلا مباشرة او تسبیب موجب للمکلف کما ان النیابة فی العبادة خصوصاً عن الحی بحاجة الی دلیل خاص و لیس علی طبق قاعدة و الزکاة صدقة واجبة و هی عبادة لابد ان یعطی لوجه الله تعالی کما هو مسلّم و قد ورد فی جملة من الاحادیث المعتبرة لا صدقة و لا عتق الا ما ارید به وجه الله عز و جل.

زکات صدقه است بنابراین اگر برای این که زکات بخواهد واقع بشود باید ما ارید به وجه الله عز و جل هست.

آقای هاشمی می‌فرمایند این اشکال در صورتی مُحکَّم هست که ما جنبۀ حکم وضعی زکات را با حکم تکلیفی‌شان به هم ربط بدهیم. ما یک حکم وضعی داریم، یعنی یک حقی برای ارباب زکات در مال مکلف هست، این یکی. یک جنبۀ تکلیفی‌اش هست ادای این حق باید به قصد قربت انجام بگیرد. اگر ما به قصد قربت آن چیز را انجام ندادیم تکلیف ساقط نمی‌شود. ولی این در حق غیر ادا شده مگر این دو تا به هم مربوط باشد. یعنی در صورتی حق غیر ادا می‌شود که تکلیف تحقق پیدا کند. یعنی اگر اینها به هم مربوط باشند، مرتبط باشند یعنی همان دلیلی که قصد قربت را در حکم تکلیفی ادای زکات معتبر می‌کند در تحقق وفای به ادای حق غیر هم همان را معتبر می‌کند. چون فرض این است دیگر. ولی ایشان می‌گویند که ما در جای خودش گفتیم که ما دلیل نداریم که اینها به همدیگر مرتبط باشند، دو تا تکلیف مستقل از هم هستند. حالا من کما اشرناه سابقاً من فرصت نکردم این بحث سابق ایشان را ببینم ولی به نظر می‌رسد همین دلیلی که اینجا آوردند ظاهرش ارتباط است. لا صدقة و لا عتق الا ما ارید به وجه الله معنایش این است آن چیزی که وجه الله درش اراده نباشد صدقه تحقق پیدا نکرده و مجرد، ما آن چیزی که اینجا هست باید صدقه باشد، مجرد ادای آن، یعنی حق غیر به عنوان صدقه است و اگر ما ارید به وجه الله نباشد این ظاهر دلیل این هست که صرفاً ناظر به حکم تکلیفی نیست، حکم وضعی را هم می‌گوید. این اگر ما باشیم و این دلیل ارتباط، یعنی این هم حکم تکلیفی را، حالا من بحث ارتباط را تعبیر نمی‌کنم. هم تقیّد حکم تکلیفی به قصد قربت استفاده می‌شود هم تقیّد حکم وضعی به قصد قربت استفاده می‌شود. البته خب حالا ایشان می‌گوید اشرنا الیه سابقا باید بحث‌های سابق را دید. البته یک نکاتی را هم اینجا هست آنها را باید مد نظر داشت، آن این است که مثلاً پیغمبر که مأمور بودند خذ من اموالهم صدقة اگر به یک کسی می‌گفتند صدقه بده و آن صدقه‌اش را به پیغمبر می‌داد و این قصد قربت هم نکرده بود آیا مثلاً مأمور بود دوباره بدهد؟ یا این که نه همین که به پیغمبر داده بود کفایت می‌کرد، یک قدری شاید سیرۀ متشرعه لا اقل در مواردی که زکات را به ولیّ زکات یعنی به پیغمبر حالا قدر مسلمش داده می‌شود این بگوییم که در اینجا زکات اداء شده. اما در جایی که خودش بخواهد اداء کند و امثال اینها آن خیلی شاید روشن نباشد. البته خذ من اموالهم صدقة یک ذیلی دارد آن ذیل را هم شاید این متناسب با این باشد که قصد قربت هم معتبر باشد. می‌گوید «خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها» تطهیر و تزکیه امثال اینها، اینها تناسب دارد که قصد قربت طرف کرده باشد. اما یک تطهیر مال هست، تخلیص مال هست، تخلیص مال متوقف بر این نیست آن کسی که اداء می‌کند به چه انگیزه‌ای بدهد. ولی تطهیر خود شخص هست، این که بگوییم به خاطر قصد قربت نکرده فرض کنید ریاءً داده ولی پاک می‌شود، طاهر می‌شود، تزکیۀ نفس پیدا می‌کند، نموّ پیدا می‌کند. این خیلی به هر حال ظهور دارد. حالا این بحث این که امتثال حکم وضعی آیا متوقف هست بر قصد قربت یا متوقف نیست بر قصد قربت این را حالا یک قدری باید در آن تأمل کرد، بحث‌های دیگر ایشان را هم که هست را یک مقداری باید

**شاگرد:** روایتی که می‌گویند به حاکم جائر، به شیعه،

**استاد:** نه حالا آنها یک مرحلۀ دیگری است، بعضی چیزها بدل زکات است.

**شاگرد:** بدل عبادی بدلعبادی

**استاد:** نه، ممکن است، من اصلاً چیز نداشته باشم، او می‌آید زورکی از مال من برمی‌دارد، اصلا من اداء هم نکرده باشم، هیچگونه تسبیبی نداشته باشد. می‌گوید اگر از مال من زکات را برداشت دیگر لازم نیست من زکات بدهم. آن یک بحث دیگر است. آنها، این که همین مقدار که از مال من این زکات جدا شد این در مورد حاکم جور و امثال اینها هم ممکن است بگوییم که کفایت بکند. آن حالا یک حالت خاصی دارد جنبۀ بدلیت دارد و اصلاً به آن مورد، خودش هم مصرف نشده، یعنی صدقه ملک ارباب زکات است، آن حاکم جور که صدقه را می‌گیرد بلعت می‌کند. این که آن کار کفایت می‌کند خب آن همه خلاف قاعده است.

**شاگرد:** عقلا بروند مثلاً حصۀ خودشان را بدزدند.

**استاد:** معلوم نیست کافی باشد. عقلا ولایت ندارند برای چیز، آن کسی که ولایت دارد برای این که این مال را خود مالک هست، فقرا فایده ندارد. بنابراین به نظر می‌رسد که، این بحث را باید یک مقداری منقّح کرد من حالا تنقیح این مطلب را فعلاً می‌گذارم جای دیگرش. ولی نکته‌ای که من می‌خواهم اینجا عرض بکنم آقای هاشمی اینجا بحث را که می‌خواهد ادامه بدهد، می‌گوید حالا ما اگر گفتیم قصد قربت در حکم تکلیفی فقط شرط نیست، در حکم وضعی هم شرط هست خب حالا باید ببینیم که با پذیرش این مطلب، مطلب را چگونه باید مشی بکنیم؟ اینجا ابتدا ایشان می‌گوید ممکن است ما بگوییم که روایاتی هست که نیابت را تصحیح میکند، یک سری روایات را می‌آورد، روایات باشد بعداً در موردشان صحبت می‌کنیم، اجمال مطلب ایشان را من عرض بکنم، بعداً در مورد روایت بعداً صحبت می‌کنیم. ایشان می‌گوید که این روایات نسبت به صدقۀ واجب اطلاق ندارد، اینها مربوط به صدقۀ مستحب است و خارج از بحث ما هست. بحث ما در مورد زکات واجب هست. بعد فقط می‌گوید ایشان یک روایت هست که آن روایت معتبرۀ شعیب هست:

«قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام إِنَّ عَلَى أَخِي زَكَاةً كَثِيرَةً فَأَقْضِيهَا أَوْ أُؤَدِّيهَا عَنْهُ فَقَالَ لِي وَ كَيْفَ لَكَ بِذَلِكَ قُلْتُ أَحْتَاطُ قَالَ نَعَمْ إِذاً تُفَرِّجَ عَنْهُ.»

ایشان می‌گوید ولی این روایت مربوط به جایی هست که برادرش از دنیا رفته، برادر میتش هست و خصوصاً مع ما فی ذیلها. و من نفهمیدم که از کجای این روایت این را ایشان برداشت کرده که آن از دنیا رفته و فی القضاء عن اخیه المیت این را متوجه نشدند. خصوصاً مع ما فی ذیلها، فقال لی و کیف لک بذلک، مثلاً ایشان می‌گوید قلت احتاط، مثلاً مراد این هست کأنّ آن برادر نیست که شما بدانید چقدر زکات دارد، فرض کرده که برادر نیست، بنابراین من احتیاط می‌کنم این کأنّ جایی هست که من علم ندارم که مقدار مال زکوی چقدر هست، حداکثر مقداری که ممکن زکات هست پرداخت می‌کنم. شاید مثلاً ایشان همچین استدلالی هست. ولی به نظرم نیاز این خیلی روشن نیست، مفروض جایی هست که من نمی‌دانم برادرم چقدر دارد، حالا این حتماً باید از دنیا رفته باشد، ممکن است جای دیگری باشد که من به آن دسترسی نداشته باشم امثال اینها. و اصل آن در مورد ذیلش، صدرش هم خیلی که از کجا، الا انه وارد فی القضاء ان اخیه المیت، کجای این روایت. بله ظاهر ان علی اخیه زکاة کثیرة این است که الآن برادر من زنده است. اینجور موارد معمولاً می‌گویند که ان علی اخیه، کان علی اخیه زکاة کثیرة. ان علی اخیه این که مراد از اخ، اخ میت باشد بدون، با صیغۀ جملۀ اسمیه نه با کان ماضی هم به کار نبردند، شاید ظهور

**شاگرد:** انتهایش تفرج هست

**استاد:** تفرج عنه، می‌گوید آنها ؟؟؟ چیز می‌کنیم، تفرّج عنه که چیزی ندارد. خب می‌گوید وقتی ادا کردی ذمه‌اش را چیز کردی

**شاگرد:** دست مشکلی دارد که از آن مشکلش

**استاد:** نه تفرّج عنه، شما ادا کنی آیا

**شاگرد:** ؟؟؟ آخرت معلوم نیست.

**استاد:** نه نسبت به آخرت ولی وقتی آن زکات را شما اگر زکات را انجام بدهید آن را راحتش کردید. راحتش کردید الآن زنده است، مرده است، فرقی ندارد که الآن.

**شاگرد:** آدم زنده خودش می‌رود می‌دهد این

**استاد:** نه، اینجا مثلاً ندارد. این که چرا، این به اصطلاح چرا این کار را کرده یا به خاطر این که آن طرف نداده، یا ندارد یا هر چی هست. آن بالأخره یک انگیزه‌ای هست برای این که طرف مال دیگری را می‌خواهد چیز کند، امثال اینها، این است که حالا اینها را. بعد آقای هاشمی از راه دیگری می‌خواهد این بحث را وارد بشود این را توجه بفرمایید حالا ما ادامۀ فرمایش آقای هاشمی را ابتدا دنبال می‌کنیم بعد آن روایت‌هایی که در مورد نیابت هست که آیا ما اصل ثانوی داریم که اقتضاء کند که نیابت صحیح باشد و عدم صحت نیابت تخصیصی برای این اصل ثانوی باشد که در جایی که ما شک کنیم که نیابت صحیح است یا نیابت صحیح نیست به این اصل ثانوی باید تمسک کنیم. آن حالا روایت‌ها را بعداً، حالا من این را جدا کردم چون این وسط بحث یک مقداری بخواهیم وارد آن روایات بشویم طولانی است آن بحث را خارج می‌کنیم. ادامۀ بحث آقای هاشمی را ان شاء الله شنبه در خدمت دوستان هستیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان